



درمان خرابی دل از دل

طب معنوی
به روایت مولوی

قسمت
اول



یاسر ملکی

دکتری الهیات و پژوهشگر حوزه ادبیات عرفانی

مقدمه

هر انسانی در طول زندگی خود از مواهب بی‌شماری برخوردار است که گاهی از اهمیت آن‌ها غافل می‌شود و زمانی به ارزش آن‌ها پی می‌برد که به هر دلیلی از دستشان داده باشد. فردی که چند ثانیه در محیط خلأ قرار می‌گیرد، اهمیت هوا را می‌فهمد. ارزش پرتو زندگی بخش خورشید در روز ابری معلوم می‌شود، و ارزش باران در خاک خشک کویر. آدمی، قدر آزادی را در بند، و ارزش امنیت را هنگام بلایای طبیعی درک می‌کند و ده‌ها نمونه دیگر.

در این میان ارزش هیچ یک از دارایی‌های فرد با نعمت سلامتی برابری نمی‌کند. زیرا با داشتن آن است که می‌توان از نعمت‌های دیگر بهره برد. یک سرماخوردگی ساده همراه با ضعف جسمی ما را از انجام کارهای ساده و روزمره چنان باز می‌دارد که به کمک دیگران احتیاج پیدا می‌کنیم. اما این فقط بخشی از سلامتی است و بخش دیگر که اهمیتی گاه به مراتب بیش از سلامت جسم دارد، «سلامت روانی» است. زمانی که تعادل روح آدمی به دلایلی به هم می‌ریزد،

دنیا در نظرش تیره و تار می‌شود. وقتی حس بدگمانی به سراغش می‌آید، همه کس و همه چیز را دشمن خویش می‌پندارد و آرامش خود را از دست می‌دهد و یا در پله‌ای که با تخیلات بی‌اساس خود تنیده است، گرفتار می‌آید. این حال‌ها، خبر از وضعیت ناگواری می‌دهند که باید برای بهبود آن‌ها چاره‌ای اندیشید و به سراغ کسانی رفت که از هندسه روح بشر، و ویژگی‌ها و ظرایف آن به خوبی آگاه‌اند.

جناب مولوی از جمله افرادی است که صلاحیت و قدرت بالایی در پیشگیری و درمان بیماری‌های روحی دارد. توصیه‌ها و تجویزهای این طبیب معنوی، با آنچه نزد روان‌پزشکان دنیا می‌بینیم، متفاوت است. تجویز او تجربه زیسته‌اش در جهان درون است و نظام روان‌شناسی‌اش، به معنای واقعی، تحول‌گراست و آنچه در عمل رخ می‌دهد، ورای حوزه سلامت و دربرگیرنده پرورش و تعالی روان است. از این پس در هر شماره این مجله، به مقوله «طب معنوی در اندیشه مولانا»، آن هم به طور جامع و با در نظر گرفتن همه ابعاد و عناصر مرتبط با آن خواهیم پرداخت.

۱. مفهوم طب معنوی

طب معنوی، همان‌طوری که از نامش پیداست، جمع طبابت و معنویت است. یعنی روح حاکم بر این نوع طبابت را ارتباط با عالم معنا و پیوند با حق شکل می‌دهد. به نحوی که همه فرایندهای پیشگیری، تشخیصی و درمانی مبتنی بر اصول و قواعد معنوی و بدون نیاز به ابزارهای پزشکی معمول صورت می‌گیرند. مولانا در دفتر سوم مثنوی، در حکایت مربوط به قصه اهل سبا، به مقایسه دو گروه از طبیبان می‌پردازد: یک دسته را «طبیبان طبیعت» می‌نامد که در واقع طبیبان غذاها و میوه‌ها هستند و طبابت آن‌ها به قلمرو جان حیوانی محدود است. گروهی که با کمک گرفتن از برخی واسطه‌ها، از حال درونی بیمارشان مطلع می‌شوند. این واسطه هم چیزی جز انجام آزمایش‌های تشخیصی نیست.

اما طبیبانی هم وجود دارند که مفتخر به شاگردی حق‌اند. که با «بینش عمیق» و «ضمیر منیر» و بدون نیاز به دانش‌های

اكتسابی، دست به کارهای خارق‌العاده می‌زنند. اینان با پرتوهایی که از منبع لایزال الهی دریافت می‌کنند، درون بیمار را به‌طور دقیق و موشکافانه‌ای رصد می‌کنند و به چرایی دردها و ناخوشی‌ها در نهاد بشر پی می‌برند. مولانا تفاوت این دو گونه از طبابت را چنین شرح می‌دهد:

ماطیبانیم، شاگردان حق
بحر قُلم، دید ما را فافلق
آن طبیبان طبیعت دیگرند
که به دل، از راه نبضی بنگرند
ما به دل بی‌واسطه خوش بنگریم
کز فراست ما به عالی منظریم
آن طبیبان غذای اند و شمار
جان حیوانی بدیشان استوار
ما طبیبان فعالیم و مقال
ملهم ما پرتو نور جلال

(دفتر سوم، ۲۷۰-۲۷۰)

مسلم است که شناسایی و بیرون کشیدن خارهایی که وارد روان می‌شوند، کاری به‌مراتب دشوارتر از خارهای آزاردهنده‌ای است که در جسم فرو می‌روند. ساختمان روانی انسان به نحوی است که بعضی از رویدادهای زندگی و همچنین صدمه‌خوردن یکی از غرایز اصیل انسانی، در روح انسانی گره‌های گوناگونی ایجاد می‌کند که اگر در گشودن این گره‌ها کاوش ماهرانه‌ای صورت نگیرد، ممکن است انسان را تا پایان عمر به اختلال روانی دچار کند (جعفری، ۱۳۷۷: ۱۲۰-۱۲۱).

مولانا دشواری در جست‌وجوی خارهای روان و لزوم مهارت بالای خارچین را در قالب دو تمثیل زیبا بیان می‌کند:

تمثیل نخست، شرح حال کسی است که خاری به پایش فرو رفته و پایش را روی زانویش گذاشته است تا خار پنهان‌شده را پیدا کند. این شخص که خار در پایش خلیده، با سر سوزن، خار را جست‌وجو می‌کند تا بتواند به‌آسانی خار فرو رفته را پیدا کند و آن را بیرون بکشد. این در حالی است که تشخیص و بیرون کشیدن خارهای فرو رفته در روان به این سادگی‌ها نیست و نباید به هر کسی در این باره اعتماد کرد.

تمثیل دوم، اشاره به کسی است که زیر دُم حیوانی، خاری می‌گذارد و چون حیوان نمی‌داند چگونه باید آن خار را از بدن خود دور کند، با پریشانی و اضطراب شروع به جستن و جابه‌جا شدن می‌کند. در این شرایط، می‌خواهد آن خار را از بدنش بیرون آورد و از آزار وارده نجات یابد، اما از روی نادانی به تلاش خود ادامه می‌دهد. خار بیشتر در بدنش فرو می‌رود و با جفت‌پرانی و حرکات ناشیانه صد جای دیگر از بدن را نیز زخمی می‌کند. منظور مولانا از بیان این دو مَثَل که جنبه روان‌شناختی نیز دارد، آن است که مردم به سبب ناآگاهی از مسائل روحی و روانی، وقتی دچار رنج و علتی می‌شوند، به‌جای آنکه ریشه ناراحتی را بشناسند، با انجام کارهای عجولانه و نابخردانه و این در و آن در زدن‌های بی‌مورد، روح خود را ناتوان‌تر می‌کنند (کریم‌زمانی، ۱۳۸۱: ۱۰۱-۱۰۲).

چون کسی را خار در پایش جهد
پای خود را بر سر زانو نهاد
از سر سوزن همی جوید سرش
ورنیایدی کند با لب ترش
خار در پاشد چنین دشوار یاب
خار در دل چون بود واده جواب
خار در دل گر دیدی هر خسی
دست کی بودی غمان را بر کسی
کس به زیر دم خراخی نهاد
خر نداند دفع آن بری جهد
بر جهد وان خار محکم تر زند
عاقلی باید که خاری برگرد
خر ز بهر دفع خار از سوز و درد
جفته ی انداخت صد جا زخم کرد
آن حکیم خارچین استاد بود
دست می‌زد جابه‌جای آزمود

(دفتر اول، ۱۵۰-۱۵۷)

بی‌تردید حساب بندهای پنهانی از بندهای مرئی و آشکار به‌کلی جداست و مواجهه افراد با هر دسته از این بندها نیز متفاوت است. مولانا از ترس اینکه مبادا آدمیان گرفتار یأس و نومیدی شوند، از شرح بیشتر این بندهای پنهانی و قدرت ویرانگری آن‌ها امتناع می‌ورزد و توصیه می‌کند آدمیان با تلاش

فردی، همراه با اظهار عجز به درگاه خداوند، از چنبره این رنج‌های سیاه نجات یابند. به‌طور کلی، آدمیان به دلیل شیفتگی به امور محسوس، حوزه روان و امور مرتبط به آن را جدی نمی‌گیرند و درست از همین نقطه دچار آسیب می‌شوند. غافل از اینکه اهمیت ساحت روان، به‌مراتب بیشتر از ساحت جسم است و بیماری‌های مربوط به آن، صدها برابر سخت‌تر و جانکاه‌تر است؛ به نحوی که کارکرد اعضای بدن را نیز دچار اختلال می‌کند. آنچه امروزه بیماری‌های روان‌تنی نامیده می‌شود، شامل آن دسته از امراض جسمی است که منشأ روحی و روانی دارند. بالطبع، این بیماری‌ها به سراغ افرادی که اهل مراقبت از روان خود هستند، نمی‌روند. اینجاست که ارزش توصیه اخلاقی بزرگان معلوم می‌شود. بزرگان اخلاق با معرفی بندها و گره‌های روانی، راه‌های پیشگیری و درمان آن‌ها را آموزش می‌دهند و مصونیت روان را در برابر هر نوع تهدید احتمالی بالا می‌برند.

ای بسا گهار را سودای دین
بندشان ناموس و کبر آن واین
بند پنهان لیک از آهن بت
بند آهن را کند پاره تب
بند آهن را توان کردن جدا
بند غیبی را ندانند کس دوا
مرد را زنبور آگریشی زند
طبع او آن لحظه بردفی تند
زخم نیش اما جواز هستی قوست
غم قوی باشد نگردد درد سست
شرح این از سینه بیرون می‌جهد
لیک می‌ترسم که نومیدی دهد
نی مشونمید و خود را شاد کن
پیش آن فریادرس فریاد کن
کای محب عفو، از ما عفو کن
ای طیب رنج ناسور کهن

(دفتر اول: ۳۳۴-۳۳۵)

خطر این عقده‌ها و خارهای آزاردهنده که در مواردی گشوده روان نیز هستند، زمانی به اوج می‌رسد که بیماران شگردها و ترفندهای متعددی را به کار می‌گیرند تا از مواجهه مستقیم و چهره به چهره با روان

مصدوم و مجروحان سر باز زنند. اعتیاد و شرب خمر از جمله رفتارهای پرخطری است که می‌کوشند به وسیله آن برای مدتی کوتاه خود واقعی‌شان را ترک کنند و به عالم بی‌خودی و ناهشیاری وارد شوند. اما آنانی که مواجهه‌ای شفاف و صادقانه با خود دارند و به جای «خودگریزی»، انسان‌هایی «خودپذیر» ند در پیشگیری و درمان بیماری‌ها، به توفیقات بیشتری دست می‌یابند.

به خصوص که ما در عصر امروز به بازنگری در سبک زندگی بسیار محتاجیم. اگر رفتارهای انسان امروز را زیر ذره‌بین نظرات عارفان روشن‌ضمیری چون مولانا قرار دهیم، به خطاهای بزرگی می‌رسیم که لزوم رجوع به مکتب نجات‌بخش آنان را نشان می‌دهد. بی‌شک راه نجات بشر امروز از منجلاب ناآرامی‌ها و سرگردانی‌ها، احیای دوباره سنت معنوی و بازگشت جدی و صادقانه به آن است. اگر درمان‌های فعلی به حال بشر سودمند بودند، نباید شاهد بروز و ظهور بیماری‌های عجیب و رشد روزافزون قرص‌های مسکن و آرام‌بخش می‌بودیم! متأسفانه آمار نگران‌کننده مبتلایان به بیماری‌های روان‌تنی، از وضعیتی نامتعادل خبر می‌دهد. شاید خطر حریصی و آزمندی و پیدایش نیازهای کاذب، برای بشر قدیم چندان قابل درک نبود، اما بشر امروز به دلالی از جمله تنوع‌طلبی و مصرف‌گرایی، تن به تمناهای مضر و خطرناکی داده که

عرصه را برای جلوه‌نمایی نیازهای اصیل تنگ کرده است!

آیا می‌توان در زمانه‌ای که دانش و اطلاعات بی‌مرز به زندگی بشر هجوم می‌آورند، در انتظار ثبات فکری و روحی بود؟ بی‌شک، آرامشی که مهم‌ترین گمشده دنیای امروز است، جز با تغییر منطق بی‌منطق بشر حاصل نخواهد شد. بی‌جهت نیست که مولانا از غفلتی حرف می‌زند که بقای زندگی و معاش آدمیان بدان وابسته است و آن خودداری از پرداختن به مسائلی است که دانستن آن‌ها کمترین سودی به حال بشر ندارند و حتی موجب پریشان‌حالی او می‌شوند. این اشتباه محض است اگر تصور کنیم که انسان‌ها باید بدون اعمال محدودیت، از هر چیزی که در اطرافشان می‌گذرد، مطلع باشند. به خاطر همین ناآرامی‌هاست که انسان امروز به دنبال راه‌هایی برای فرار از تنهایی خویش است تا شاید کمی از درد و رنج مربوط به عالم خودی و هوشیاری بکاهد و برای مدتی کوتاه از هرگونه تعهد و پاسخ‌دهی به وجدان بیدارش نجات یابد. به قول مولانا:

جمله خلقان اختیار و هست خود

می‌گیرند از سر سرمست خود

تادی از هوشیاری وارهند

تنگ خمر و زمر بر خود می‌زنند

جمله داشته که این هستی فاخت

فکر و ذکر اختیاری دوزخ است

می‌گیرند از خودی در بی‌خودی

یابہ مستی یابہ شغل ای مهتدی

(دفتر ششم، ۲۲۷، ۲۲۸)

اما در اینجا پرسشی ممکن است به ذهن خطور کند. اینکه آیا ارتباطی میان طبابت جسمانی و طبابت معنوی وجود دارد؟ پاسخ این سؤال مثبت است. هر اندازه بتوان در درمان بیماری‌های جسمی از ظرفیت‌های طبابت معنوی و روحانی استفاده کرد، به اثر شفابخش تجویزها اضافه خواهد شد. آنچه تحت عنوان «اخلاق پزشکی» مطرح است، حلقه اتصال میان طبابت طبیعی و طبابت معنوی است. رابطه اخلاقی و همدلانه طبیب با بیمار، از یک سو روند بهبود بیماری را سرعت می‌بخشد و از سوی دیگر، طبیب

اخلاق مدار به آفات رشوه‌گیری و غرور که مولانا آن‌ها را سم مهلک طبابت‌های روحانی می‌داند، دچار نمی‌شود.

مولانا در حکایت شیرین «عاشق شدن پادشاه بر کنیزک»، به طبابت نافرجام طبیبان مغرور اشاره می‌کند. خلاصه حکایت از این قرار است که پادشاهی دلباخته کنیزکی می‌شود. این کنیزک بعد از مدتی به بیماری مرموزی گرفتار می‌شود. پادشاه همه طبیبان ماهر شهر را فرا می‌خواند تا همه دانش و مهارت پزشکی خود را برای درمان کنیزک به خدمت بگیرند. اطبا نیز قول قطعی می‌دهند که هر چه زودتر حال کنیزک بهبود خواهد یافت. اما به دلیل خودشیفتگی و غرور علمی، طبابت آن‌ها نه تنها مؤثر واقع نمی‌شود، بلکه تمامی تجویزهای آنان اثر وارونه هم پیدا می‌کند:

جمله گفتندش که جانبازی کنیم

فهم کرد آریم و انبازی کنیم

هر یکی از ما مسیح عالی است

هر آفرادر کف ما مرهمی است

«کر خدا خواهد، نگفتند از بکفر

پس خدا نمودشان عجز بشر

ترک استنثا، مرادم قسوتی است

نی همین گفتن که عارض حالتی است

ای بسا ناورده استنثا به گفت

جان او با جان استنثاست جفت

هر چه کردند از علاج و از دوا

رنج افزون گشت و حاجت ناروا

از قضا سرکنجین صفرا فزود

روغن بادام، خشکی می‌فزود

(دفتر اول، ۵۳، ۴۶)

پی‌نوشت

۱. همچنین ر.ک: دفتر اول، ابیات ۳۰۴-۳۰۵؛ دفتر چهارم، ابیات ۱۸۰۱-۱۷۹۴؛ دفتر پنجم، ابیات ۲۳۸-۲۳۹.

منابع

۱. محمدتقی جعفری (ره). تفسیر، نقد و تحلیل مثنوی معنوی. مجلد اول.
۲. کریم زمانی (۱۳۹۷). شرح جامع مثنوی معنوی.

